



مجید زبرجد

سفر بی آغاز بی پایان

سفر بی آغاز بی پایان

مجید زبرجد

انتشار اول : پاییز ۱۳۹۲

شمارگان : نامحدود

طراح و صفحه آرا :

مجید زبرجد

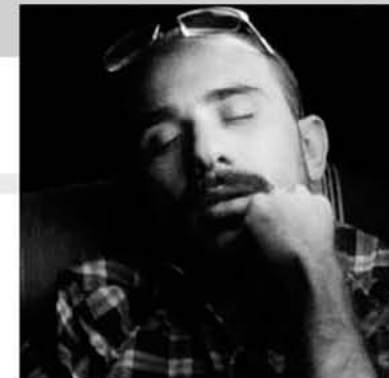
قیمت :

ندارد اما هدیه گرفتن را دوست دارم
و اگر خواستید برای روح مادرم مرضیه
بنائیان دعا کنید چرا که آرزو داشت
بتوانم این کتاب را به چاپ برسانم
هرگونه کپی برداری و انتشار این اثر
بدون اطلاع نویسنده و خالق این کتاب
هیچ پیگرد قانونی ندارد اما اگر دوست
داشتید نظراتتان را به آدرس زیر برابم

بفرستید

zebarjad.majid@gmail.com

با تشکر از راهنمایی های استاد عزیزم
مرتضی محلاتی



سفر بی آغاز بی پایان

سلام
تا ابد سرشار خواهیم بود از شوق خط کشیدن
تا مبادا فراموش کنم که زنده ام

Majid Zebarjad

زادروز
مارس 4 , 1984
جنسیت
مرد
وضعیت تأهل
پیچیده است



من یک جهانگردم .
از اتاقی آشفته ، که تا امروز به ابعادش نیندیشیده ام .
اینجا تاریکی مرده است ، سکوت معنای دیگری دارد و
همیشه اتفاقی چشم به راه من است .



زندگی



Shiraz, iran
شهر کنونی



Shiraz, iran
زادگاه

کار و آموزش



Graphic Designer

کارفرما



Shahid Rajayi
Shiraz, iran

دانشگاه



Soreh
Tehran, iran



Honare Shiraz
Shiraz, iran
ترم ۷ انصراف داد

Majid Zebarjad

10 



۱۵ اکتبر ۲۰۱۱

همیشه از رفتن دوستام ناراحت میشدم
اما ، وقتی من برم چند نفر ناراحت میشن؟

تا کجا باشم؟!

رفتن همیشه بد نیست .

به کجا چنین شتابان ... ???

کجا با این عجله ???

کجا بروم ؟ مگه من میزارم !

:(
:(
:(

منع

Negar Zebarjad ta koja beri?!

Babak Araste رفتن همیشه بد نیست .

Paria As be koja chonin shetaban...???

Narges Jokar man

Sahar Seyyednezhad :(: (

Masoomah Moosavi koja beri?mage man mizaram!

Omid Darvishi کجا با این عجله ???

Majid Zebarjad

16 👍



کجا؟ چاه درست کردیم .

بصیرہ داداؤں چے سُره ؟

به زودی میرم .

نپرسید کجا ، اما خوشحالم که نبودنم کسی رو آزار نمیده . همتون رو دوست دارم . از طرف من از بابک خداحافظی کنید و بهش بگید رئیس شهر نو همیشه کاپریس سوار میشه ، چپی توی داستان همیشه شخصیت خوبس و من ... من ... من ...

بهش بگید من که دیگه پام رو تو شهر نو نمیزارم . به سوران بگید قرارمون کنار همون رودخونه با همون پیرهن گل گلی و شرت کوتاه . بهش بگید که خوراک هندی کنار نماد تمدن غرب حسابی میچسبه . بهش بگید که این اواخر دیگه از رعد و برق هاش خسته شده بودم . راستی به امید هم بگید خرجیش بالای همون طاقچس . بگید که هوای پسر م رو داشته باشه و بدونه که با تمام زیرایی رفتناش به خاطر پسر م همیشه دوستش داشتم .

تا یادم نرفته به اون قزمیت بیدم هم بگید که دیگه شبها زود نخوابه ، بگید من که رفتم ولی برا تولد هیجری از طرف من یه کیبورد بخر براش که روش برچسب فارسی داشته باشه . بهش بگید یه دونه ای ، بهش بگید مصلحت

نیست که این زمزمه خاموش کنید . همتون رو دوست دارم . هرکجا ، که باشم ... دو تا شام طلب داشتم . طلبام رو می بخشم ، شما ها هم من رو حلال کنید ... دلم براتون تنگ میشه . برا شما ، برا خاطر اتمون و برای خودم ... خودم ، خودم ، خودم ...

شب بخیر بصیرہ باز به سرک زره ؟ خوبه ؟

استاد بصیرہ زهره از بین ما رفت :-)

کجا به این زودی؟؟؟ یہ آب جوش کمرنگ... :-)

بصیرہ منم خوردم به من بست
صبح ساعت ۴ بخت گفتم که دلیلو
وایستایم... منم باهات میام...

من نمیدونم چه سُره و نمیشناسم تو
اما هر کس که باشه چه نیست و نباشه
باشه و هر کس باشه موفق باشه و توکل
به خدا و هر زمانه که بگذره بهترینا واستون
اتفاق میفته ...

یادتون باشه که خیل کارا میتونن بکنن
و فرصت زیاد هست (دنیا به آخر نرسیده)
یکه بگه چے سُره ؟

امید حواست باشه خرجیتو برداری
آخه الان همه جاشو میدونن!

چے سُره ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

kheyli chiza
aval goftam hatman mikhay fb to diactiv
koni



ommmm
rastesh ...
negaranet shodam

دادا اینا چی بود نوشتی؟ دیگه شبا زود نمیخوابم
عالی بود دیوونه 😄

are
negaranet shodam
bazam shekaste eshghi khordi ?



vaghti khondam goftam baz in be saresh
zade mikhad khodkoshi kone ...

Majid Zebarjad

11 



صندلی ۲۴ B

فاصله چندانی تا درای اضطرابی ندارم . صدای چهارتا موتور جت کمی آزار دهندست اما بهش عادت کردم . جای همتون خالیه ... ارتفاع ، حس لذت بخشی همراه با ترس . چشمام رو میبندم و چهره تک تکتون رو مجسم می کنم . علی ، میلاد ، بهرام ، دایو و آب گوشت بعدش ...

نمیدونم . شاید به این زودی ها برنگردم . شاید دلتنگ حافظیه بشم و میچکا کیجا ، شاید سعیدیه و مجید و موتورش شایدم PC.Center و علی ، یا شاید گودو با سوران ، بهمن ۵۷ و آدماش . راستی باکس بهمن رو خونه جا گذاشتم . چه زود گذشت . کاش یکی از طرف من سلاحشور رو ببوسه و حلالیت بطلبه . هنوزم صداهش تو گوشمه که داد میزد آقای زبرجد یادت باشه ها ، فردا انکار نکنیا ...

وای خدای من ... میدونی چنتا خاطره رو دارم جا میذارم و میرم . همتون بهم لبخند میزنید . آرمین مست شراب هزیون میگه . سوران کردی میخونه و دود سیگارش رو تو صورتتم فوت میکنه . به نوشین میگم چه لاغر شدی ، بهم میگه خفه شو زبری ... شقایق داره برام دعا میکنه و

دستاش رو ، رو به آسمون تکون میده . عرفان با لبخند نگاهم میکنه . من منظورش رو میفهمم و برق نگاهش رو میخونم . سجاد پک آخر رو میکشه ، بلند میشه و بغلم میکنه . میگه یا علی ، مراقب خودت باش مرد . اویس و عاطفه از دور برام دس تکون میدن . مجید میگه نخ آخر رو بزن و بعد برو . خیلی نخ میداد . ولی من هیچ وقت نفهمیدم واقعا دوستم داشت یا من این طور تصور میکردم . چه احساس بی نظیریه ندیده عاشق شدن ...

شهرزاد ، سمیه ، محسن ، حمید ... ای تو روح حمید . تو و من و آب سردکن قراضه حیاط پشتی سوره تهران . آمل و رضا و کله های دونگی که از دختر گیس گلابتون شعر میگن . تهران و مهدی و پریسان و پاییز ... مینا ، من و راحله و امیر ... کلاس ضرغامی ... عجب کلاف سر در گمی این زندگی . همه چیز مربوط و نامربوطه . خاله نرگس هنوزم بهم میخنده و حسین ، یوسف صدام میزنه . اسی نشئه شده و من سوار کشتی نوح کافر رو از عذابی نزدیک بیم میدم . هنوزم رنگ آبی دریای شمال ، من رو به یاد خورده بورژواها میندازه ... بابک داره گلنار رو با گیتار دوازده سیمش یاد میکنه . این فقط یکی از سه تا گیتاراش . بازم میزنم جاده خاکی و ریتم رو میندازم . گام رو بالا و پایین میخونم و شادم . شاید از اونجا نامه بفرستم براش .

میون این همه خاطره فقط دختر خالست که تو چشمام زل زده و هیچی نمیگه . درست مثل همسفر سمت راستیم . یه دختر بلوند ، که موهای فر طلاییش رو توی صورتش ریخته و به من خیره شده . دلم قهوه میخواد ولی حیف که میدونم قهوه مضطرب ترم میکنه . با تمام پریشون احوالی آرامش عجیبی دارم که نمیخوام به راحتی از دستش بدم . مهماندار میگه : تا ۲ ساعت دیگه به مقصد میرسیم . دلم

بر اتون تنگ میشه ... تنگ ...

رفتار سفر رفیق؟

صبح بخیر

مجید سفرنامس؟



بانه

Majid Zebarjad

10 



دوباره

facebook رو میبندم و باز میکنم . میرم تو google و هر چی که دلم بخواد سرچ میکنم . حتما اگه نوشین اینجا بود میگفت : شما پسر ا همتون عقده دارید . شاید ، ولی باور کنید میخوام باور کنم خواب نیستم و خیال نیست . من دیگه اونجا نیستم . همون جایی که کوچه هاش بن بست بود و فیلتر . دیشب توی فرودگاه وقتی اون خانم خوش بر و رو با اون کلاه بامزش مهر ورود رو زد توی پاسپرتم و بهم گفت wellcome در جواب اون لبخند زیبا به سرم زد که محکم بغلش کنم و ببوسمش . اما تنها به لبخندی ساده بسنده کردم .

هیچکس منتظرم نبود و من مثل دیونه ها میدویدم . دلم میخواست آخرین سکانس فیلم پاپیون رو فریاد بزنم اما هنوز هم از پلیس ها میترسیدم ... دلم میخواست همون موقع پیام facebook و به یاد باوند بهپور کامنت بزارم ، آخرین نفری که از ایران میرود لطفا چراغها را پشت سرش خاموش کند .

اما ... اما اینجا اینترنت آخرین جایی که بهش سر میزنی .

جاتون خالی . هنوز نرسیده دلتنگتون شدم . اینجا ، کسی زبون بلد نیست . سوار تاکسی که شدم دلم میخواست مثل ایران با راننده تاکسی گرم بگیرم و بهش بگم که چه حس و حال خوبی دارم . ولی تا خود هتل دریغ ، از حتی یه کلمه ...

امروز خیلی جاها رفتم ، خیلی کارا کردم . اما هنوزم تشنم . مثل یه بچه میون شهر بازی . دوربین همراهم بود و برای عکس گرفتن وقتی نداشتم . همه چیز و همه کس بوی نو بودن میداد . برای اولین بار توی زندگیم ، ترس رد شدن از عرض خیابونای شلوغ رو نداشتم . اینجا ، خط کشی عابر پیاده یه معنی دیگه داره . انگار ، که تو شهر ربات ها پا گذاشته باشی . نه پلیسی بود و نه صدای گوش خراش بوق های ممتد کرکننده . اینجا قانون مال همس .

امروز ، اولین مک دونالد زندگیم رو خوردم و سری به استار باکس زدم . دلم میخواست این نمادهای غربی رو برای خودم معنا کنم . بی هدف سوار مترو میشدم و خودم رو میون آدم ها گم میکردم . مترو ندیده نبودم . فقط میخواستم آدم ها رو تماشا کنم . به ده تا پارک مختلف سر زدم و توالتهاشون رو امتحان کردم . اینجا هوا خیلی سرد تره ، ولی احساس سرما نمیکنم . تنم داغ و داغ حسرت به دلم ، که چرا لااقل یکی از شما همراهم نیستید تا شریک شادی هام باشید . استار باکس محشر بود . ولی گودو و بهمن ۵۷ کنار شما یه چیز دیگس .

دست و پا شکسته با چند نفر هم صحبت شدم و شاید ، باور نکنید که چقدر تحویلم گرفتن . نمیدونم ، شایدم از دید اینا ، من فقط یه جونور بامزه هستم که تمام کلمات رو یه جور دیگه ادا میکنه و براشون تازگی داره . شایدم ، چون میدیدن تنهام دلشون به حالم میسوخت .

آرامش عجیبی دارم و فقط نفسای عمیق میکشم . گوشام خوابن و به تنها چیزی که فکر نمیکنم استعمار و استکبار جهانی ... تا این لحظه که خیلی خوش گذشته . کم کم داره باورم میشه ...

صبح بخیر

باشه که باقی ایم به کت باشه

بصیر فرانسه ای ؟
یه وقت به سر ت نزنه برگردن پسر
(-)

فیل روان بصیر

سه سفرنامه ...



مجید حالا که اونجایی
یه سرم به محمد بزن :-)

کجا رفتی پسر ؟ اردیبهشت الان ؟



به امید روزی
که همه تو ایران خودمون
انقدر حس زیبایی
داشته باشیم
هم کنار هم حتی تو کافه بسن ۵۷

کافه نمیدونم کجایی
ولی به یاد ما هم یه کربو بزن

برنامت چیه ؟ اقامت گرفتی یا موقت ؟

خوش به حالت ...

Majid Zebarjad

12 



یا آدمهایی که تمام دلخوشی‌شون تو یه دیش و دوتا LNB خلاصه میشد و آرزوشون یه بوق کش—دار توی جاده چالوس بود ...

بارون نمیخواد بند بیاد و هیچ چیزی هم مانع پلیس اینجا نمیشه ، که به خاطر انداختن ته سیگار توی جوی آب جریمت نکنه . اینا اهمیت نمیدن مستی و تنها ، یا غریب و نا آشنا اینجا هرکسی فقط وظیفش رو انجام میده .

دیشب وقتی مثل دیوونه‌ها میرقصیدم و خدا رو هم بنده نبودم ، یه دختر مو بور و چشم آبی اومد سراغم و نداشت تنها باشم . براشم اصلا مهم نبود که من کیم و چه شکلیم . قدکوتاه یا قدبلند ، خوشگل یا زشت ، نه کاری به رنگ چشمم داشت و نه پرسید از کجا اومدم . تا صبح کنارم بود و نگذاشت که دلتنگتون بشم . فقط لبخند زد و هرچی که داشت رو کرد . چشمم که باز شد رفته بود . رفته بود و حتی نپرسیده بود که اسمم چیه . رفته بود و دوتا از اسکناسام رو هم با خودش برده بود . اینجا ، همه به حق خودشون راضین و هیچ گربه ای هم برای رضای خدا موش نمیگه .

امروز صبح داوینچی و میکلائز رو دیدم . به پیکاسو ، ونگوک و باقی دیوونه‌ها سری زدم و گوش به صدای باخ و موتزارت سپردم . کنار رودخونه ، در امتداد سایه‌نماد تمدن نشستم و به آب روون چشم دوختم . به یاد جوبای شهر خودم افتادم . دلم گرفت و خواستم گریه کنم . دلم خواست داد بزنم . آخه ... آخه رودخونه شهر نا مسلمونا رو ببین . شاید قطره اشکی که روی گونم سرازیر شد فقط از دلتنگی بود . شاید گرمای شراب قرمز بود و شاید هم که باد گلویی بود روشنفکرانه .

هنوزم داره بارون میاد . اما هیچ عابری توی هیچ چاله آبی

از چپ

به راست و از راست به چپ کج میشم . می ایستم و به آسمون ابری چشم میدوزم . دلم برای خورشید تنگ شده و چه زود ، از مستی بی وحشت خسته شدم . اینجا هم زمان کند میگذره . من هنوز تنهام و دلم پره .

روی نیمکت سفید پارک لم میدم و چشمم رو به عشق بازی دوتا گربه میدوزم . منتظر یه اتفاق میمونم . اما ، هیچ چیز و هیچ کس مانع اون بوسه‌های کشدار و ناتمام نمیشه . انگار اینجا هیچ کس نمی بیندت و خدا هم چشم هاش رو بسته . چقدر سخته وقتی دلتنگ مردای چکمه پوشی میشی که یه عمر با دیدنشون به خودت شک میکردی مبادا مستی و هر لحظه منتظر یه اتفاق بودی ...

دور و برم پر شده از مرد و زنهای پنجاه ، شصت ساله ای که لباسای قرمز و نارنجی پوشیدن ، آرایش کردن و با اعتماد به نفس سینه‌های آویزونشون رو به رخت میکشن . یاد تمام مادرای افتادم که خستگیشون رو پشت دود قلیون‌ها مخفی میکردن و پدرایی که همیشه بوی سیگار میدادن . به زندگیم فکر میکنم . به عشقم و آرزوهایی که اینجا بهشون رسیدم و نرسیدم . به دخترای ۱۵ ساله ای ، که تمام محبتشون رو با یه کارت شارژ ایرانسل تعویض میکردن

نیفتاده و مثل موش آبکشیده از سرما سگ لرزه نمیزنه .
هنوز بارون میاد و هنوز از راست به چپ و از چپ به راست
کج میشم . به زادگاهم و شماها فکر میکنم . حسم میگه
سالها از شما و اون آفتاب جنگ دور شدم . میدونی ، آسمون
خدا همه جا یه رنگه . اما زمین ، زمین خدا اینجا خوشرنگ
تره .

صبح بخیر

بعید رفتم ... عزیزم

مرسی جالب بود

خیلی جالب بود .
به راهت ادامه بده ... :-))

جالب بود!!

فضاهای رویه جور و هم آلود توصیف میکنند!
همین صحن سورئالیت که بیستون میدیه
جذابستون مینمونه! میدونم این فضاها براتما
حقیقتیه اما توصیفستون اونم به این شکل جذابه
برای من! بازم مرسی

آسمون خدا
همه جا یه رنگه اما زمین
زمین خدا اینجا
خوشرنگ تره
عالم بود.....!

Majid Zebarjad

15 



به شال مشکیش ادکلن میزد . سجاد میرفت که تا خود صبح ، بوم سفیدش رو با یه آبی چرک خط خطی کنه و سوران روی نمایشنامه جدیدش کار میکرد . همون شبی ، که همه دنبال یه داف واقعی بودن ...

اما اینجا پنجشنبه هاشم مثل روزای دیگس . اینجا ، ستار خان نیست که دورش بزنی و جلوی باغ عقیف آباد با یه پراید سفید دستی بکشی . اینجا تمام خیابوناش شلوغ و تمام راننده هاش بین خطوط سفید حرکت میکنن . اینجا نه صوفی هست و نه پامچالی وجود داره تا ازش هات داگ با سس تند بگیري ، بری بالا ترین نقطه خوابگاه ، رو یه نیمکت سیمانی سرد بشینی و با دهن پر از خاطرات حرف بزنی . اینجا تمام فستفودا شلوغ . تمام روزا ، تمام شبا و همیشه میون شلوغیش گم میشی و هیچکس بهت تنه نمیزنه . نمیفهمی کی روز و کی شب . گاهی ابری و گاهی بارونی ...

امروز تمام وقتم رو گذاشتم تا یه خونه پیدا کنم . کوچیک و نقلی . مثل یه قوطی کبریت . اینجا تموم خونه ها مثل همین و پنجره تمامشون رو به نماد تمدن باز میشه . هیچ کدوم حیاط ندارن . اینجا همون روز اول باهات شرط میکنن که ۱۲ شب به بعد حق نداری یا صدای بلند آواز بخونی و گیتار بزنی ، اما اگه بتونی صد تا آدم رو هم توی اون قوطی کبریت جا بدی ، به شرط اینکه روزه ی سکوت بگیرن ، هیچکس کاری باهات نداره . اینجا قرارداد اجاره رو حتی میتونی ده ساله هم ببندی و تو تا ده سال دیگه هم به شرط پرداخت به موقع اجاره صاحب خونت رو نمیبینی . خونه های اینجا هم یه در ورودی دارن و یه قفل ، که میتونی هر چندتا که بخوای براش کلید درست کنی . درسته که خونه های اینجا سوسک ندارن اما داخل بیشترشون سگ و گربه پیدا میشه .

امروز

پنجشنبه بود . اولین پنجشنبه ای که فرداش تعطیل نیست . اولین پنجشنبه ای که بعد از مدت ها تنها بودم . همون پنجشنبه ای که آبستن هزار اتفاق بوده و هست . روزی که تنهایی بیمناک میشد . روز سینما ، روز حافظیه ، روز بهمن ۵۷ و هزار جای دیگه ، میون آدمهایی که گرم صحبت میشدن و ساعت هاشون به خواب زمستونی میرفت . آدمهایی که روبروت مینشستن و از خودشون و آرزوهایشون حرف میزدن . از قرار آخرشون ، کار آخرشون ، عشق آخرشون و هزارتا آخر دیگه . آخر سرم ، پک آخر رو میکشیدن و حرف آخر رو میزدن و میرفتن به شب جمعهشون برس . یاد تمام پنجشنبه ها بخیر . سوران همیشه تا فلکه هنگ همراهم بود و علی تا چهارراه ملاصدرا . پنجشنبه همون روزی بود که شبش همه خندون بودیم . شبی که دو تا دختر آرمین رو با یه ۲۰۶ قرمز تور میزدن و نوشین

امروز اولین پنجشنبه ای بود که بعد از مدتها بی شما گذشت . کاش که امشب ، وقتی دور هم جمع شده بودین ، از من و دیوونگی هام هم یادی کرده باشین . از من و تمام شبهایی که دور هم به شادی گذشت و به دل خوشی های کوچیکمون خندیدیم ...

صبح بخیر

لا یقفق ... :-))



منم گوشهام درازه

بینم عصر عالالال بود...

بچه
داره پفته میسه
این رو برا اونکه اسمم توش بود ننوستم.....!

فیلر خوب بود آره داره پفته میسه

Majid Zebarjad



تا شاید که به کلمه حالی این زبون نفهم ها کنم . خودمم گیج شدم که چاه کدوم و چاله کدومه .

گلووم درد میکنه و برای اولین بار هوس یه سوپ گرم به سرم زده . ژانت ازم خواست برم پیش دکتر و یه آدرس برام گذاشت که هنوز هم روی میز کنار پنجرست . بیچاره نمیدونه که ما ایرانی ها هممون از صد تا دکتر متخصص فرنگی دکتر تریم . دلم طعم تلخ جوشونده و چهار تخمه میخواد . اما حتی نتونسم یه دونه لیمو شیرین پیدا کنم ، حالا جوشونده پیشکش

امروز به سرم زد اینجا یه عطاری باز کنم . درست مثل عطاری سید که همیشه یه شبکلاه سبز رو سرش بود و بهت لبخند میزد . اینجا فقط طعم تلخ قهوه بیداد میکنه . به خصوص وقتی که تو استارباکس سفارش بدی و آخر کارم لیوانش رو تو دستات مچاله کنی . اونوقت دیگه اسیرش میشی و اونقدر قهوه میخوری که یادت میره ، چایی و عطر بهارنارنج چه طعم بی نظیری داشت . به خصوص همون چایی که اویس تو آب جوشش نبات انداخته باشه .

امروز به شوق خونه جدید ، شیش تا قوطی آبجو خریدم و یخچالم پرشد . اما الان ، بازم خالی شده . اولیش رو به یاد حمید خوردم و شیشه ی الکل سفیدش . حمید و همون حزنیه که توی صداش داد میزد ، وقتی ای کاروان بنان رو میخوند . دومی رو به یاد سوران خوردم و پیکای سبک و سنگینش . همون پیکایی که آرمین رو به هزیون انداخته بود و من رو به خنده . سومی رو به یاد علی . اون شب و تپه تلویزیون ، با آهنگ مرغ سحر شجریان و اتاق تاریک . چهارمی رو به یاد امیر و شراب دو سالش تو کوچه های قصردشت . پنجمی رو به یاد خودم و دود و اشکایی که تا صبح روی صورتم میرقصیدن . و آخری رو ، به یاد تمام دوستانم . به

سرم

رو به زحمت بلند میکنم و به گربه سیاه پشت پنجره نگاهی میندازم . قلاده ای به گردن نداره ، یا شاید منم که دارم خواب میبینم . امروز کلید خونه جدیدم رو تحویل گرفتم . کوچیکه و نقلی ، اما به اندازه من جا داره . یه تخت ، یه میز و یه یخچال ، من و یه پنجره و نماد تمدن که اینجا سایش همیشه رو سرت سنگینی میکنه . یاد نوشته های بارت و کلاس محلاتی میفتم اما دیگه یاد اون عکسی که همه توش هستن به جز من آرام نمیده ...

امروز اولین جمعه ای بود که عصرش دل گیر نبود . اولین جمعه ای که تا لنگ ظهر خواب نبودم و اولین روزی که کلید محل زندگیم تنها تو دستای خودم بود . از فردا ، باید برم دنبال خرید چیزای مختلف . باید دوباره آشپز بشم . طعم مک دونالد بی نظیره اما خیلی زود تکراری میشه . امیدوارم که فردا آفتابی باشه . اما ژانت نظر دیگه ای داشت . میگه پاریس هست و بارونای ناگهانیش .

لعنت به این قوم زبون نفهم ، که مدام باید زور بزنی تا شاید منظورت رو بفهمن . اونجا که بودم ، زبونم مو درمیآورد تا چیزایی رو حالی بعضی ها کنم . به جاش اینجا ، زبونم داره استراحت میکنه و باقی اعضای بدنم جورش رو میکشن

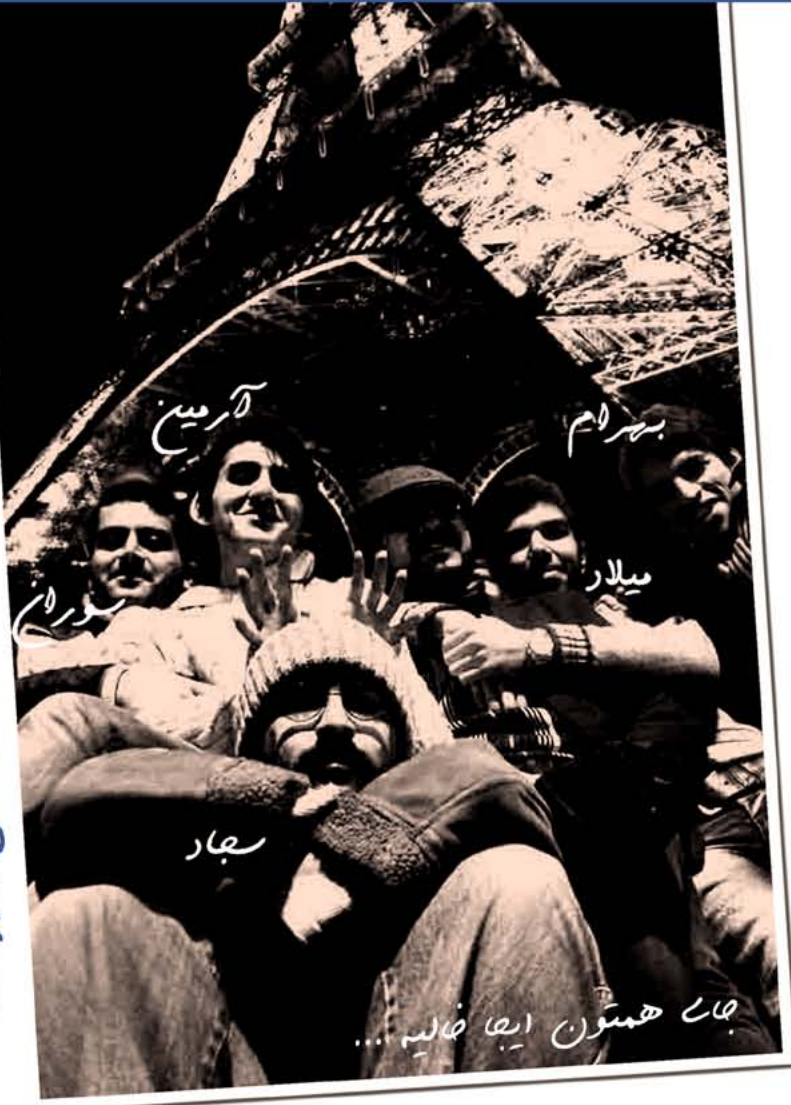
یاد تمام خوشی‌ها و ناخوشی‌ها هم .
 خوبیش اینه که خرابت نمیکنه . اما امان از فشار مداوم
 کلیه‌ها که مدام از روی تخت بلندت میکنه و نمیگذاره تو
 حال خودت باشی . دیگه به فرنگیش عادت کردم . دو تا
 روزنامه هم گذاشتم کنارش ، تا گاهی به عکساش نگاه
 بندازم یا به سختی ، بعضی از تیترهایش رو بخونم و معنی
 کنم . چه خوبه آدم از دنیا بیخبر باشه . اینجا هم یه سری
 آدم بیکار و پلاکارت به دست مدام شعار میدن . یاد جواد
 و پراید مشکیش بخیر . دختره کلاه کابوی سرش گذاشته
 بود و رنگ گواش به دستاش میمالید . چیغ میزد و میگفت
 : یه هفته ، دو هفته ... تو چمران دعوا بود و یه نفر با چوب
 افتاده بود به جون بقیه ... مثل بارون سنگ میبارید از
 آسمون و سوران احساس میکرد یه خبرنگار جنگیه . دیگه
 صدای بارونم نمیاد . کاش فردا آفتابی باشه .

صبح بخیر

مجید اگه گذاشته بودی همون موقع
 برگردم هیچ کدوم از اون اتفاق‌ها
 نیفتاد. تمام خاطراتم زنده شد ...

مرس معیر جان که از مقایسه کردن تو نوشته‌ها
 استفاده میکنی! ضلیر خوبه که نوشتارهای تو با مدرنیته بیخ میگیرن.
 سخن بیستر برامو فضاها رو ناشناخته بزار و در آخر
 مثل همیشه مرس

بسیار زیبا بود... ادامه بده...:)))



یادش بخیر :-)

دختر فکر نگرانی بود از برادر تو که چشمانش ضعیف است هر روز
به مهر تهرسخ باز میشود

رفتر و سجاد هنوز تا هنگ مرآبه ، آرمینخ میرود و سوراخ
به خود شکر میرسد اما بروخ تو ...

بروخ تو و آخ عینک با فکر عمیق که صفات را در

خودش زنده اند میگرد و ثبت و چشم را اگر با شایه .

هنوز بیک هائیر بالا میرود برادر سلامت کسان دیگر !

هنوز بعد از پنجشنبه جمعه مرآبه

هنوز...

و سفر آغاز بود از برادر رشه تو و در پیر آزاد تو

و پیاخ تمام تلفز زبان هائیر سرد بود و نگاه هائیر هر قینخ .

و اکنون من در پشت دیوارها تهرسخ این شهر دروغ ،

همچنان فکر انعم از برادر چشمانت که هر روز به مهر تهرسخ

باز میشود ...



باشم یا نباشم . سوران تا هنگ بیاید یا نیاید . سجاد
شعر بگوید یا نقش مرا بر روی بومش به تصویر بکشد . در
زیر سایه سنگین نماد تمدن و امتداد مسیور رودخانه به
سلامتی دخترک نگرانی که برای چشمانم مینویسد ، نفسی
عمیق میکشتم و فریاد میزنم ...



دوستان عزیزم ، هرگز فکرش رو هم نمی کردم که
نوشته های من دیونه تا این اندازه توجه شما رو به خودش
جلب کنه . هر روز با دیدن کامنت هاتون بیش از پیش به
خودم امیدوار میشم و ناباورانه به نوشتن ادامه میدم .
از لطف همتون ممنونم . باور کنید که روز اول خواب چنین
شبی رو هم نمیدیدم .

همتون رو دوست دارم و امشب تنها به همین متن کوتاه
بسند می کنم . راستی امروز هوا آفتابی بود .

صبح بخیر

Majid Zebarjad

11 



روز خوبی بود

یه روز نیمه ابری پر از خیابون ها و مغازه های جدید . حالا کم کم میتونم اسم قوطی کبریت رو خونه بذارم . یه میز کوچیک نهارخوری و چندتا مبل راحتی که روشن لم میدم و غرق نوشتن میشم . یه کمد کوچیک چوبی و کلی وسیله جور واجور برای آشپزخونه ای که حالا اشتیاق عجیبی برای آشپزی بهم داده . دلم میخواست ، امشب بعد از مدت ها آشپزی کنم . کته یا آبگوشتی بار بذارم . اما ژانت این اجازه رو بهم نداد . قلب مهربونی داره . گاهیم اونقدر مهربون میشه که خسته میشم و دلم میخواد تنها باشم . از طرفی هم ، دوست ندارم تنها دوستم رو توی این شهر غریب از دست بدم . بودنش غنیمته . داره تمام سعیش رو میکنه تا بیشتر بهم نزدیک بشه . امشب برای شام به خونش دعوت کرد . غذای جدیدی بود . طعم بدی هم نداشت اما نه از نون سنگک خبری بود و نه از برنج زعفرانی نشانی . گوشت

بود و یه سری مخلفات . سیب زمینی ، هویج و قارچ که با یه سس عجیب و غریب مخلوط شده بود . اینجا برای هر غذایی یه سس مخصوص دارن . این رو ژانت میگه . کمتر از نون استفاده میکنن و هیچ خبری هم از برنج نیست . دست همشون درد نکنه . ولی شام ، یعنی کتلت مامان بزرگ و نون سنگک . ماست و خیار و کاهو ترشی . هنوزم گرسنم و دلم هوس قرمه سبزی کرده . یا حد اقل ، یکم برنج سفید و یه ظرف ماست .

فردا تعطیله . دلم میخواد برای یه بارم که شده سری به کلیسا بزنم . عقده دیدن مراسم روز یکشنبه از سالها پیش به دلم مونده . اونجا که راهمون نمیدادن . شاید میترسیدن . میترسیدن که دخترای ترسا دین و ایمونمون رو بدزدن و خدای ناکرده ، پدر روحانی از اون جام مرصعش قطره ای از خون مسیح رو هم ، به اشتباه در گلوی ما بریزه تا گناهانمون پاک بشه . همیشه صدای ناقوس رو دوست داشتیم و دلم میخواست نقاشی های داخل یک کلیسا رو از نزدیک ببینم . عیسی میون دوازده تا گوسفند سفید و مریم باکره ، که کودکی رو مادرانه در آغوش گرفته . با سوران تلاش ها کردیم و التماس ها ... اما راهمون ندادن . میگفتن : ما تحت نظریم و با مهربونی از در بزرگ کلیسا برمون میگردوندند . همیشه همین ها بود که مشتاق ترم میکرد ...

بعد از شام ، ژانت از زندگیش گفت . از شوهرش و آرزوهایش . از خودش و علایقش و من ، حرفهایش رو یه خط در میون میفهمیدم . سر میجنبوندم و گاهی تاییدش میکردم . هنوز خوب بلد نیست فارسی حرف بزنه . حدودا چهل ساله به نظر میرسه و من هیچوقت سنش رو ازش نپرسیدم . میگه دوست دارم به ایران سفر کنم . بهم میگه تو یه هنرمندی



راستی سوختی یاد دست نره

مجید فوغم میاد از فضا / منج . دقیقاً خودتر

اکفرین... همین طور ادامه بده .
من منتظر نوشته های بعزیت هستم... :-)


مجید خیلی دوست دارم نوشته هات رو ای ول

از کشور هزار و یک شب . بهش گفتم که هزار و یک شب مال عراق ، اما باز حرف خودش رو با جدیت تکرار میکرد . کمی لجبازه و به گمونم ، همین دلیل جداییش از شوهرش بوده . البته خودش که نظر دیگه ای داره . میگه شوهرم سرد بود و درکم نمیکرد . میگه : من مردای گرم خاور میانه رو دوست دارم و بعدش لبخند میزنه . به خودش خوب میرسه اما ، تاحالا دماغش رو عمل نکرده . رنگ موها و بوی عطرش رو دوست دارم . من رو به یاد خانم انصاری معلم کلاس سومم میندازه . بعد شام برام شراب شیراز آورد . گفتم : میخوریم به سلامتی زادگاهت و زادگاه رو دادگاه تلفظ کرد . بار اول بود همچین شرابی رو از نزدیک میدیدم اما ، توی اون لحظه دلم سالاد شیرازی و آب نارنج میخواست . یا شایدم دنبال ته دیگ و آب غلیظ خورشفت بادمجون میگشتم . شایدم ، از خوردن شراب ، مستی و بوی خوش عطر ژانت میترسیدم .

بهش گفتم : امشب خیلی خستم و گلوم ، هنوز درد میکنه . گفتم میرم استراحت کنم و گونه ی راستش رو بوسیدم . گفتم : Bonne nuit ، Voir vous de demain دست دادیم و من به سمت طبقه پایین راه افتادم .

صبح بخیر

مجید جون . هنوز نفهمیدم که نوشته هات تفیله یا واقعیت . هرچی که باشه . خیلی دوست دارم بفونم . هر روز به شوق اینله یادداشت جدیدی که اشته به صفحه ات سر میزنم عالی . عالی . عالی ...

are
emshab sorata eftezahe
vpnam javab nemide lamasab


emshab har kari kardam nashod biyam fb
khosh be halet majid



rasti zhanet khoshgele ?

Majid Zebarjad

13 



میشه . هنوزم کاغذام تو دستمه و دنبال استادی میگردم که رفته . هنوزم یاکریم از دنیا پرته و موزیک تروی رو با سوت میزنه . چه زود به شیراز میرسم و جلوی در دانشگاه رو میله های کنار باغچه زیر سایه درخت توت جا خوش میکنم . هنوزم درویش حرف آخر رو میزنه و سلطانی داره گریه میکنه . امیر ریشش رو زده و سجاد بازم سرش رو تیغ کشیده . هنوزم پریا رژ صورتی میزنه و نوشین هیچ تفاوتی با روز اول نداره . فقط میثم موهای بلندش رو کوتاه کرده و یه نفر سیبیل گذاشته . هنوزم همه در حال غیبت کردن هستن و پسرا دم در سیگار میکشن . همه چیز مثل همیشه و آدما هنوزم همون آدما و ولی سلحشور تو خوابم دیگه توی دانشگاه راهم نمیده . جلوم رو میگیره و میگه دستوره ، میگه اگه اتفاقی بیفته من مسئولم و خودشم نمیدونه چه اتفاقی ...

فردا میرم تا جایی باشم که آرزوم بوده برای یه بارم که شده از نزدیک ببینمش . دیگه حوصلم از بیکاری سر رفته . دلم میخواد چندتا نفس عمیقم اونجا بکشم . امروز آدرسش رو از ژانت پرسیدم و مسیرهای مترو، رو بارها تو ذهنم مرور کردم .

صبح بخیر

صبح صوابت به همه چیز هست... :-)

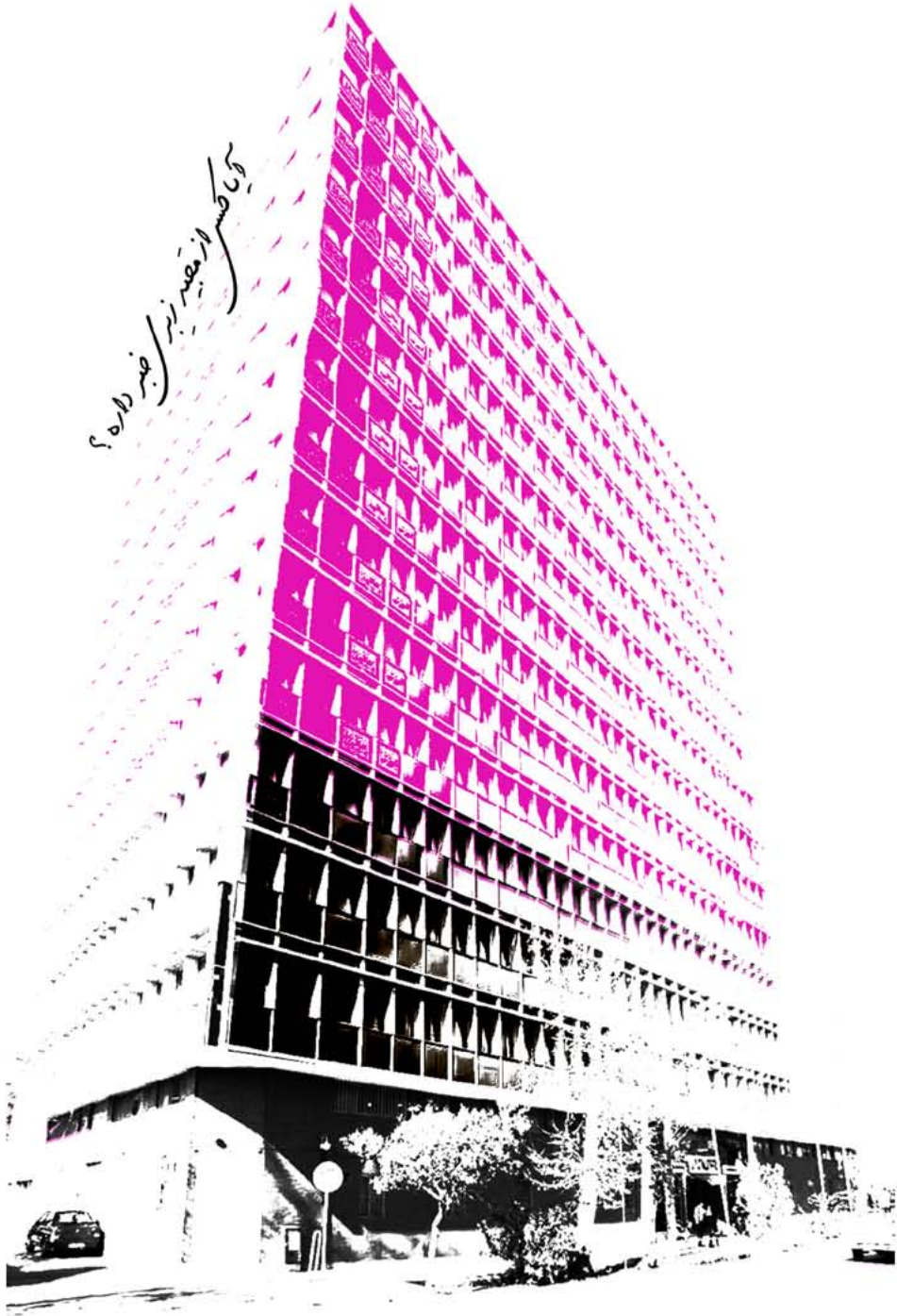
نمیدونم چند روزه که خوابم . گلوم درد میکنه و سردرد امونم رو بریده . از هوای ابری و سایه تکراری نماد تمدن خسته شدم . دیگه بوی نو بودن تو بینیم نمی پیچه و از قدم زدن تو خیابونا خسته شدم . آره خسته شدم ، خسته شدم از اینترنت بدون فیلتر . دیگه طعم استارباکس و مک دونالد بهم مزه نمیده ... دلتنگ دوستامم . حالم از این زبون مزخرف و اصطلاحات و قواعد پیچیدش به هم میخوره . از نگاهای ژانت خسته شدم . دلم یه سفر میخواد . جایی که کمی هم آفتاب داشته باشه و آدماش یه کوچولو هم که شده بهت گیر بدن . اینجا آدم حس میکنه از اون طرف بوم افتاده . امروز فقط خواب بودم و خواب دیدم . خواب دوستام و دانشگاه . بازم کنار آبخوری سوره نشستم و حمید برام شعر خوند . بازم رفتم تو اتاق خانی و با حافظ ارسطو فال گرفتم که اگه به نرگس بگم چی میشه . دوباره بابک رو دیدم که پیپ میکشه و بعدم پشت موتورش سوار میشه و میره و هنوز خزر با صورت تازه تراش خوردش روی زمین نشسته و تار میزنه . هنوزم دلستر میخوره و زود عصبانی

لا یقیناً

رویداد ہمارے کنار باغچہ زیر سایہ
درخت توت
خیلر منت قسنگ بود از آفرینش
بیشتر لذت بردم برام علامت سوال
درست کرد در
یعنی کجا؟

مجید خیل خوب پیشتر میرے
دیول.....

کیا کسی از قید زیر سایہ دارد؟



Majid Zebarjad

12👍



کنار

تک درختی که اسمش رو نمیدونستم ایستاده بودم . توی یه خیابون فرعی و یک طرفه در جنوب رودخونه و نزدیک به یه پل قدیمی که به زیبایی تمام پل های اینجاست . از ایستگاه مترو تا اونجا راه نسبتا طولانی رو زیر نم نم بارون طی کرده بودم و در تمام طول مسیر ، تو رویاهام هزارتا تصویر ازش ساخته بودم و حالا که درست در چند قدمیش ایستاده بودم ، اون بنای قدیمی رو متفاوت با هر اونچه که فکر میکردم میدیدم .

مجسمه سنگی شارل لیرون معروف کنار سردر قدیمی ساختمون توی چشمم زل زده بود و توان حرکت رو ازم گرفته بود . یه ساختمون قدیمی ، مثل تمام ساختمونای دیگه اینجا که به جرات میتونم بگم از همشون زشت تر بود . نمیتونستم باور کنم که روزی روزگاری دگا یا دولاکروا ، قلم مو به دست ، سرشار از ایده های جدید با بوم های سفید و بزرگشون از همین در به دنیای هنر پا گذاشته بودن . به نظر نمیومد که اینجا از ۱۶۴۸ میلادی تا امروز تفاوت چندانی کرده باشه . راستش بد جوری تو ذوقم

خورده بود . دوباره متن تابلوی ورودی رو خوندم و مطمئن شدم که اینجا همون ...

École nationale supérieure des Beaux-Arts معروف یا همون مدرسه عالی هنرهای زیبای پاریس هست که من در چند قدمی در ورودیش ایستادم . حیاط ، خلوت بود و سلحشوری هم مانع ورودم نشد . یه ساختمون سه طبقه قدیمی روبه روم بود و یکی در سمت راستم ، که از راهروی کنارش چند نفری در حال رفت و آمد بودن . بی اختیار به یاد سوره تهران افتاده بودم و اون غزال زرد که تورو به سمت آب سردکن قراضه میبرد و فضا رو به یکباره تغییر میداد

به راست پیچیدم و ساختمون سمت راستی رو دور زدم تا چشمم از دیدن اون همه زیبایی گرد بشه . تمام تصورات من اونجا بود . بین سه تا ساختمون بزرگ و قدیمی . دختر و پسر ای بوم به دست و همون لباسای رنگی آشنا . فقط نفس عمیق میکشیدم و نمیدونستم باید از کجا شروع کنم . از دیدن ساختمون بزرگ گالری به سبک دوران کلاسیک که پر بود از تابلوهای نقاشی و مجسمه هایی که تو رو با خودشون به ناکجا ها میبردن ، یا کلاس ها و کارگاه های ساختمون پشتی ، یا شاید محیط سرسبز و درختای قدیمی وسط حیاط که پر بود از خنده و چهره های آشنا .

مزیت هنر اینه که دانشجویهاش همه جای دنیا مثل همین . دیونه و رها از دنیایی که همیشه بر اشون کوچیکه . حالا میتونستم باور کنم شاید جایی ایستادم که روزی انگر ، مونه ، گوستاو مورو و یا شاید آگوست رنوار ایستاده بود .

دیروز رو هرگز فراموش نمیکنم . جای همتون زیر اون نم نم بارون خالی بود . دیروز همون اندازه از کاشی های

بهشت رو
به چشیدن طعم سیبی بفروشم...

خیلی خوبه صید.....
منتظرم.....

لا یقیناً.....-)))

سفید و آبی و نمای شکلاتی اون فضای زیبا لذت بردم ، که از دیدن مدل های لخت و عور کارگاه های طراحی و همون قدر لذت بردم ، وقتی اسم ابوالحسن صدیقی و خسرو افضلیان رو وسط اون همه اسم فارغ التحصیل های اونجا پیدا کردم . بین اون همه مجسمه ساز و نقاش جایی برای من گرافیست نیست اما همون نفسهای عمیق دیروز و همونقدر که میدونم بازم اونجا راهم میدن و از دیدنم نفرت ندارن کافیه .

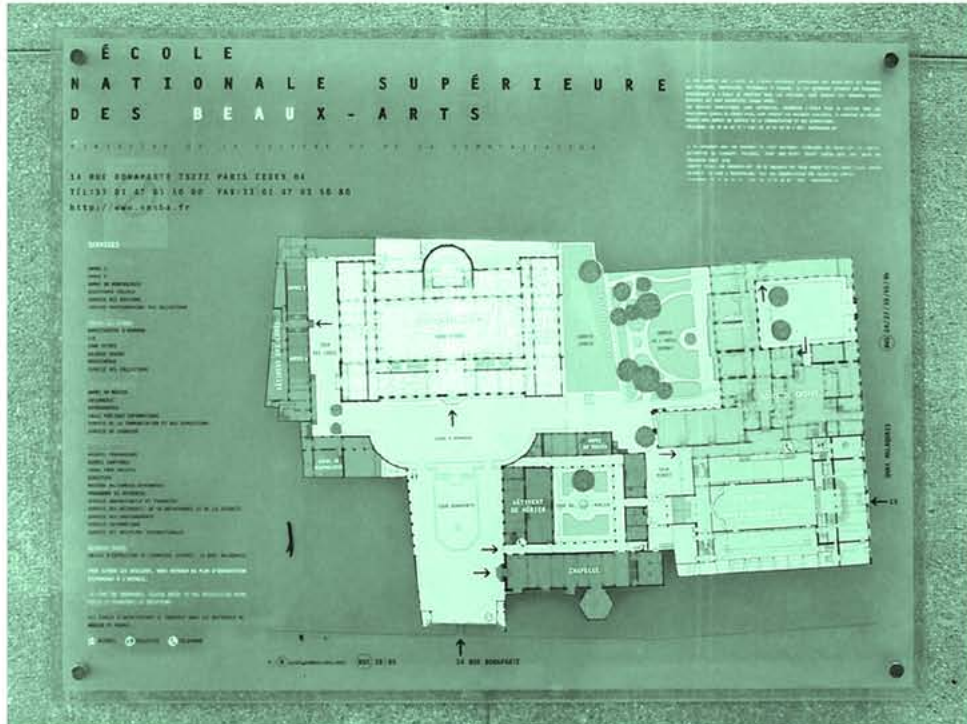
ژانت میگه : معمار ها رو بعد از شورش دانشجویی ۱۹۶۸ به جای دیگه ای منتقل کردن و سرش رو تگون میده . آره ، آره اینجا هم آدم میتونه خوشی زیر دلش بزنه و بهشت رو به چشیدن طعم سیبی بفروشه

صبح بخیر

صبح شما هم بخیر

همون بهتر
که تو گرافیست رو اونجا
راه نرن :-)

عجب !!!



Majid Zebarjad

13 



ساعتی بی دلیل سوال پیچم کرد . لعنت به این زبون مزخرف . لابد اگه سعید به دادم نرسیده بود ، کارم به اداره پلیس هم میکشید . سعید میگه : تو که چشمتا رنگیه . خوب این ریش مسخرتم بزن . تا با تروریستا اشتباهت نگیرن . میگه : اینجا سیپیل یعنی جهان سوم، ریش یعنی اسلام ، یعنی تروریست .

باهم رفتیم یه رستوران ایرانی . آبگوشت و دوغ و کاهو ترشی . البته کاهوی کاهو که نه ، بیشتر مزه کلم میداد . اونم از نوع بروکلی . اینجا هرچی‌زی که من رو یاد ایران میندازه مصنوعیه . درست مثل همون چیزایی که تو ایران ، تورو یاد اینجا میاندازه . درسته که عالی نیست اما ، کمی تسکینت میده و چند لحظه ای سرگرمت میکنه .

قرار بود که یه هفته ای با ژانت بریم رم . میگه به سفر احتیاج داری . میگه هوای آفتابی رم کمی آرومترت میکنه . بهم میگه شما شرقی ها آفتاب که نمیبینید پژمرده میشید و ادعا میکنه خودش باغبون خوبیه . براش ناز میکردم اما ته دلم از خدا میخواستم که شهر آرزوهام رو از نزدیک ببینم . از کلوزئون تا معبد آپولون و از آفرینش انسان تا شام آخر . چمدونم رو بسته بودم و منتظر بودم تا ژانت بلیط های قطار رو بگیره . اما ، انگار که اینجا توی ینگه دنیا هم یه شبه همه چیز عوض میشه . شینگن بی اعتباره و مرز ایتالیا تحت کنترل شدید . انگار اون آدمای بی کار و الافی که توی میدون باستیل جمع شده بودن و پلاکارت یه دست شعار میدادن یه کارایی کردن . ژانت میگه : چند روز دیگه توی کن ، یه نشست سیاسی اقتصادی برگزار میشه . میگه : سران تمام کشورهای عضو شینگن اونجا جمع میشن میگه : این کارا برای امنیت خودمونه . میتونیم بریم ، اما الان وقت مناسبی نیست . بازم به مناسب میگه مقاسب ،

دلم

تنگ شده . به سرم زده که برگردم . یه جورایی خستم . درسته که اینجا پر از چیزای قشنگ و رنگارنگی که اونقدر سرگرمت میکنه تا نتونی فکر کنی اما دل من هنوزم آروم و قرار نداره . سعید میگه اینا همش طبیعیه . میگه تمام آدمای دیگه هم وقتی تازه به اینجا میرسن این دوره رو تجربه میکنن . میگه : چرا یه دوست دختر نمیگیری ؟ و در حالی که بهم چشمک میزنه ادامه میده . ژانت هم اندام خوبی داره ها ، خداییش خیلی خوب مونده . ناکس مثل قالی گرمون میمونه . بعدم بلند میخنده و پیکش رو بالا میره . سعید سه سالی هست که اینجا زندگی میکنه . اخلاقش رو دوست دارم ولی هنوز ارزش میترسم . برای خودمم جالبه که چرا به دیگران بیشتر از هموطنای خودم اعتماد دارم .

دیروز پلیس مترو بهم گیر داد و ازم کارت شناسایی خواست . مثل اینکه از قیافم خوشش نیومده بود و یک

اما چه اهمیتی داره . مهم اینه که اینجا هم میشه زد حال خورد . به زمین و زمان فحش داد و از بخت بد نالید
میرم کنار پنجره . چهار طاق بازش میکنم و سرم رو ، تا جایی که میشه بیرون میبرم . چشم میدوزم به نماد بلند تمدن و داد میزنم . سارکوزی خواهر ... آخه ، تو رو چه به این گه خوریا . اگه فیلم بسازم ، محاله که دیگه توی کن شرکتش بدم . از همتون متنفرم سیاست مدارای ... اما ، بازم آروم نمیشم و دود ، قوطی کبریتم رو پر میکنه .

صبح بخیر

نوسته های رو خیل دوست دارم ...

شما شرقی ها
آفتاب که نمیبینید پشمرده میشید ...

سییل یعنی ...

لاپللا :-)



Majid Zebarjad



درست کمی اونورتر به یه سنگ قبر ساده و سفید به سادگی ساعدی رسیدیم . یاد سنگ روی سنگ افتادم و گور و گهواره رو تو خاطراتم مرور کردم . مش حسن رو دیدم که کنار یونجه ها توی طویله جای گاوش به خواب رفته و اونقدر از خودم بیخود شدم که یادم رفت چقدر طول کشید تا ژانت و پیر ازدواج کردن .

زبون ژانت یه لحظه هم از حرکت نمیفتاد . انگار که توی خاطراتش داشت با پیر عشق بازی میکرد . با دیدن یه سنگ ایستاده که روش به هر دو زبون مادری و بیگانه چیزی نوشته شده بود ، ژانت و پیر به کلی از نظرم محو شدن . یکی ضرب گرفته بود و یکی کمونچه میزد . یه زن نیمه برهنه عربی میرقصید . یه مرد سیبیلو هم پیک عرق سگیش رو به سلامتی دوستش بالا میرفت . فردین زیر آواز زده بود و تقی ظهوری قربون صدقه ساق پای زنها میرفت . گوگوش کمر بهروز وثوقی رو محکم بغل کرده بود و دو تایی پشت موتور از پیچای جاده چالوس پایین میومدن . با دیدن اون سنگ گرانبه ایستاده و نگاتیو های حک شده ی روش ، تمام فیلمای فارسی رو دوره کردم . یاد فیلمای vhs قاچاق بخیر . باد میناب و بچگی و تنهایی . یاد دوغ و ماهی و فیلمای سیاه و سفید فارسی . فیلم هندی قانون و کارتون پلنگ صورتی .

روی سنگ نوشته بود :

مردی که بر این خاک گزیده بستر بر ارج سپهر سینما بود اختر دنیای هنر چو بیک ایمانوردی فرزند هنروری نبیند دیگر پرلاشز برای من پر از خاطرات دور و نزدیک بود . اونقدر احساساتی شدم و خاطراتم زنده شد که دلم نمیخواست ترکش کنم . اما ، بازم بارون تند و ناگهانی پاریس نگذاشت تا میون اون همه دوست و آشنای قدیمی بمونم و به بالزاک

پرلاشز جای قشنگی بود .

سرسبز و رویایی . پر از درخت و سنگ مرمر و به حدی ساکت و آروم که هر لحظه هوای مردن به سرم میزد و تو رویاهام جایی رو زیر یکی از درختای قدیمیش برای خودم انتخاب میکردم . کمتر از نیم ساعت طول کشید ، تا به صادق رسیدیم و ژانت از اولین دیدارش با پیر گفت . شاید یکی از دلایل عشقش به ایران ، از اولین دیدارش با پیر کنار سنگ سیاه و هرم شکلی نشات گرفته باشه ، که خونه ابدی یه نویسنده ایرانیه . همونی که سنگ قبرش هم مثل گیاه خوار بودنش من رو یاد یه بورژوا میندازه که خوشی زیر دلش زده . آره قبول ، منم قبول دارم که اینجا کنار نماد تمدن، گفتن از سگ ولگرد هنر میخواد . درسته که هنوزم بوف کور و سه قطره خون رو دوست دارم ، ولی هرگز ته دلم باهاش صاف نمیشه . بعضی سیاهی ها مثل سیاهی رنگ سنگ گور صادق اونقدر زیباست که برقش ، چشمت رو میگیره .

و مولیر هم سری بز نم . تو راه برگشت ، هول هولکی زولا
و شوپن رو دیدم و با ژانت به قوطی کبریتم برگشتم .
دیشب تا صبح به مردن فکر میکردم . خودم رو میدیدم
که توی یه تابوت سیاه روی دست آدمایی که بلند داد
نمیزدن لا اله الا الله به سمت گوشه ای از ۴۳ هکتار فضای
سبز پرلاشز در حرکتیم . ژانت لباس مشکی بلندی پوشیده
بود و کلاهی با تورمشکی به سر داشت . اما ، هیچ خبری از
دوستانم نبود تا کنار گورم ، روی چمن ها ولو شن و نخی
سیگار به یادم دود کنن .

صبح بخیر

من همیشه عالی بود دوستم .
دیگه باید به فکر چایس باشم .
گرداوریسر کن .

.....



خیله نوشتت رو دوست داشتیم ...
چون با جماعتی از مردن حرف زدیم ...
همه این کار رو نمیکنن ... :-)

Majid Zebarjad

10 



کافه ولتتاین . ولتتاین تا مدت ها کافه مورد علاقم بود . معمولا هر روز اونجا بودم . بار اول که با سوران رفتیم اونجا ، یه چایی هم مهمونمون کرد و همین شد که نمک گیر شدیم . گودو رو بسته بودن و ما شده بودیم بچه های سر راهی . شکوه ، الناز ، معصومه و طاهره و خیلی های دیگه رو بار اول اونجا دیدم . با سحر توی همون کافه خداحافظی کردم و با دانیال اونجا گرم گرفتم . از اون صندلی های قرمز و مشکی هزار تا خاطره دارم و دل خوشم به خاطره هام .

انگار ، که هیچکس به فکر ما نبود و ماهم بیخیال همه بودیم . کسی دلش به حالمون نسوخت . ما هم دلسوز خودمون نبودیم . حالا من اینجام . دور تر و تنها تر از همیشه . هنوزم شبها تنها میخوابم و روزا تنها بیرون میرم . اینجا هم کسی کاری به کارم نداره . دلم برای گیرای بی-دلیل سلحشور تنگ شده . اینی که تو سینمه دیگه اسمش دل نیست . یه نقطس ، یه گره کور و تاریک . دلم میخواد موهام رو کوتاه کنم اما دیگه کدوم مو . نخ نخش رو به باد دادم ، حتی قبل از اینکه سفید بشن . هنوزم هوای پرلاشز و اون تابوت سیاه تو سرم چرخ میزنه . هنوزم قوطی کبریتم پر از دوده و هنوز جای زخمای کف پام خوب نشده . خدایی مردنم سعادتیه که کسی نمیشه .

تا وقتی که اونجا بودم دلم اینجا بود و حالا، روزی صد بار خاطرات اونجا رو مرور میکنم . هنوزم دفتر شعرم پیش سوران جا مونده . هنوزم شقایق کتابم رو گم میکنه و به روشم نمیاره . هنوزم رئیس شهر نو کادیلک سوار میشه و خبراش از خبرای نوری زاده دست اول تره . هنوزم وقتی به اویس فکر میکنم دلم میگیره . هنوزم از کلم پلو خوشم نیاد و عاشق فسنجونم . دیشب ژانت زنگ زد و گفت : از

بازم

یه دایره زرد که باید تصور کنم یه بوسه گرم عاشقانهست . دور که باشی بهت سخت میگذره و نزدیک که باشی آدما بهت سخت میگیرن . یاد اون کوچه های تنگ و تاریک بخیر . یاد تمام اون درختایی که بهمون پناه میدادن و گرما . یاد اون نگاه های کنجکاو و پررویی که سنگینیشون حتی توی تاریکی شب احساس میشد . ترسی لذت بخشی مثل پریدن از روی دایو .

امروز نشستشون برگزار شد . اما خبری از وضعیت جدید مرز ندارم . ژانت میگه باید صبر کنم . شاید تا کریسمس . چه اهمیتی داره . اینجا هم میشه کاپوچینو خورد . طعمش همه جا یه جوهره . یه کافه کوچیک و دنج پیدا کردم . چندتا خیابون اون طرف تر نزدیک یه بار شلوغ . غروب که میشه دلم خیلی میگیره . پیاده تا اونجا راه زیادی نیست و قهوه هاش هم خوبه . اسنک هم داره ، اما نه به خوبی اسنکای

تنهایی میترسم . منم بش یاد دادم که چطور حمد و سوره
بخونه تا خوابش بیره ...

صبح بخیر

لایک

بصیر واقعا لذت بردم،
خیلی خوبه پس

جالب بود

~~خیلی خوب بود~~
خوب بود

هنوزم زمزمه میکنی مجید؟

لایک

نوخته هات رو دوست دارم :-)



Majid Zebarjad

12👍



وقتی از جلوی حرم بزرگ شیشه ای میگذشتم هنوز هم صورتم از اشک خیس بود . یادم نیست که توی اون هوای بارونی چقدر پیاده روی کردم . دلم پر بود و جیب هام خالی . یادم نمیومد بیست یورو آخر رو کجا خرج کردم . وقتی که به ساعت نگاه انداختم تازه فهمیدم دوازده ساعته چیزی نخوردم . هوای ابری اینجا تو رو از گردش خورشید هم غافل میکنه . حال و هوام درست مثل همون روز بارونی بود که تو خیابونای اطراف تئاتر شهر گم شدم و ساعت ها دور خودم میچرخیدم . هم گرسنم بود و هم خسته بودم اما حوصله ی قوطی کبریت رو هم نداشتم . کم کم شب میشد و ترسی هم از خیابون های تارک نبود . اینجا ، شبها از روزا روشنتره و ته دلم قرص بود که نماد تمدن نمیداره گم شم .

توی یه پارک ، کنار رودخونه ، روی یه صندلی چوبی خوابم برد . تا خود تخت جمشید صدای محمد نوری توی گوشم بود . با افتخار از پله ها بالا رفتم . جلوی پلکان آپادانا زانو زدم . بلند شدم و یه ستون بیست متری رو از جیبم در آوردم و سر جاش گذاشتم . به داریوش ادای احترام کردم و در حالی که اشک میریختم به سمت دروازه ملل حرکت کردم .

امروز صبح توی ایستگاه مترو به داریوش فکر میکردم که حتی سکه ای هم نداد تا من رو تا قوطی کبریتم برسونه . داشت به سرم میزد به ژانت زنگ بزنم که صحنه جالبی دیدم . یه دختر مو فر فری و یه گیتار کهنه . گیتار میزد و میخوند . گاهی هم با چشمای آبی رنگش به کلاه جلوی پاش اشاره ای میکرد . جایی برای فکر کردن نبود . به سرعت به طرفش رفتم و جیبای خالی رو نشونش دادم . بهم لبخند زد و همین کافی بود تا منم همراهش شروع به

همیشه

غرق در عشق بازی تصاویر بودم . کلاس اول ابتدایی توی تصویر شعر خوشا به حالت ای روستایی غرق میشدم و ساعت ها توی اون جنگل سرسبز گرگم به هوا بازی میکردم . چنگری دوست خیالیم بود و رقیبم توی فوتبالای تک نفره کنار مجید نامجو مطلق . هر تصویر داستانی داشت و هر داستان تصویری . روزای نشنگی چه عالمی داشت وقتی که غم دنیا رو آبی رنگ میزد و بهش میخندیدم . نوح میشدم و کشتی نجات میساختم . حمید فرشته بود و رضا شیطونکی که چنگال به دست قصد فریبم رو داشت . جلوی اون تابلوی بزرگ تو موزه هنرهای معاصر تهران میرقمیدم و مهسا غرق تماشام میشد .

دیروز بعد از یه هفته آخرین قسمت موزه لوور رو دیدم و اشک توی چشمم جمع شد . جلوی اون ستون بیست متری آشنا با صدای بلند گریه کردم و یاد علی بابا و چهل دزد بغداد افتادم . اون وقت بود که بی اختیار داد زدم بسته شو سسمی .

رقصیدن کنم . کلاه رو برداشتم و رقص کنان به سمت
عابرابی که دورمون جمع شده بودن رفتم . آره ، اینجا همون
جایی که برای هنرت ارزش مادی قائل میشن . بعد از نیم
ساعت دو یورو از پولای داخل کلاه رو برداشتم و باقی رو
به صاحب اصلیش برگردوندم . بازم بهم لبخند زد و من
به سمت باجه بلیط فروشی دویدم .

صبح بخیر



لائیک (:)



چنگر :-)

عالی بود عالی....

جایی که برای هنرت
ارزش مادی قائل میشن

Majid Zebarjad

21 



مصدر به نمایشگاه عکس بزارد
هاله حال دادگروان مردم

دلم برای تنگ سر رفیق
دوست داشتیم این متن رو
با صدای خودت برام بخون

این روزها خودمان هم فراموشمان شده که زمانی پادشاه بودیم . آن روزها تاجمان را کجکی میگذاشتیم روی سرمان که آخر هم از سرمان افتاد . آن زمان ها دن کیشیت صدایمان میکردند و زن فضول همسایه مدام توی نامه های دولتیمان سرک میکشید . آن روزها دخترکان زیبای فرنگ رفته و نرفته برایمان هزار جور عشوه میامدند تا شاید دلمان بلرزد و ملکه ای اختیار کنیم . آن روزها پادشاهی بودیم برای خودمان و این روزها وکیل پیزوری مجلس مشروطه هم نیستیم . ما را به خاطر اتمان تبعید کردند . خاطراتی که این روزها خودمان نیز فراموششان کرده ایم ...

آقا مجید خان زبر

Majid Zebarjad

18 



این روزا

نه حرفی برای گفتن دارم و نه گوشی برای شنیدن . تازه فهمیدم که نه شاعرم ، نه نقاش و نه حتی نویسنده دسته سوم پاورقی های مجلات خانوادگی . منم یه آدمم مثل تمام آدمای دیگه . مغرور و کله خراب . منم در قبال آدمای ضعیف تر از خودم ظلم میکنم . درست مثل همون زمانی که یه مشت فلفل توی چشم خواهرم فوت کردم .

بی کاری کلافم کرده و محبت های ژانت حالم رو به هم زده . هر روز میرم کلاس زبان و بعد از دو ساعت فقط معنی کلمه آخر رو میفهمم . وقتی خانم ماری با لبخند میگه *au revoir* به سرعت خرت و پرتام رو جمع میکنم و میزنم بیرون . به تازگی عادت کردم که خواسته هام رو بدون کلام انتقال بدم . انگار از روز اول لال به دنیا اومدم . بعد از کلاس اگه هوا خوب باشه که معمولاً نیست یه سری به یکی ، دو گالری کوچیک میزنم و چندتا کار جدید میبینم . چندتایی خرت و پرت از یه سوپر ایرانی میخرم و راهی خونه میشم . از غذا پختن لذت میبرم ، ولی خیلی وقتا حال و حوصله همونم

ندارم . بعد نهار ، چرتی میزنم و گاهی خواب دوستانم رو میبینم . بعد از ظهرها سر حالتروم . موزیک و قهوه و سیگار . گاهی نقاشی میکشم ، گاهی هم از اینترنت پر سرعت و بدون فیلتر فیلمای فرانسوی دانلود میکنم . گاهی میرم کافه ، گاهیم استخر ، آب گرم و بدنای لختی که بی توجه از کنارشون رد میشم

حتی نماد تمدن هم برام بی معنی شده و بهش گیر نمیدم . اونم دیگه کاری با من نداره . چند روز پیش ، ژانت پیشنهاد داد که بریم مسابقات جهانی وزنه برداری رو از نزدیک ببینیم . بهش گفتم : تو برو . من حوصله دیدن احمقایی که برای یه مدال میرن زیر بار فشار و سنگینی یه وزنه ۲۰۰ کیلویی رو ندارم . اما وقتی روز بعد عکس یه ایرانی رو به عنوان قهرمان سنگین وزن دنیا روی صفحه اول خیلی از روزنامه ها دیدم پشیمون شدم . اون روز صبح حتی خانم ماری هم گیر داده بود به ورزش شیرین وزنه برداری و از اونجا که میدونه ایرانیم بی هیچ مقدمه ای ازم پرسید : *la nuit dernière homme le plus fort du monde pour soulever des poids de quelques kilos ?*

تنها سری تکون دادم ، اما خانم ماری نمیخواست بیخیال باشه و بار خیلی جدی ازم پرسید :

Avez-vous vu Haltérophilie Championnats nuit dernière ?

این بار در حالی که سرم پایین بود تنها تونستم بگم : *aucune*

توی اون کلاس ۱۵ نفره ، به جز من ، تنها یه دختر هندی و یه پسر پاکستانی جواب سوال رو نمی دونستن .

امیدوارم از اینج حالت در بیاید... :-)

صبح بخیر

2014! Big

نماینده زبان مشترک باش. انقدر هم حال این خانم
ژانت رو نلیر. تو که اینجوری نبودی.
صبح بخیر

دوستم..... :-)

kash inja bodi majid
ya man onja bodam akhe man asheghe paris
hastam
hanozam ba zhanet ghahri ?
kheyli doset daram moraghebe khodet bash
:-*

majid khaste shodam
ta key mikhay dargire neveshte
hat bashi 🤔
kash zodtar ye kari peyda mikardi



Majid Zebarjad

19 



داشتم . آدمای اینجا اونقدر ترسو هستن ، که با شنیدن
یه خبر از رادیو مسیرشون رو صد و هشتاد درجه تغییر
میدن .

گفت : دعا میکنم یه روزی توی اوج غربت و تنهایی تو اوج
بی پولی ، فقر و بدبختی بمیری . یه بارش بخیر گذشت و
نمردم ولی ، انگار که دعاش پابرجا مونده و دست از سرم
برنمیداره . هنوزم کیف پولم پره ، اما کی میدونه تا چقدر
دیگه پر میمونه .

مدت هاست که چشمم رو به روی دوستانم بستم . مدت
هاست که سرد شدم و دیگه اسطوره محبت و عشق نیستم
. سرما تمام عشق درونم رو در خودش حل کرده . گاهی ،
دلتنگ خودم میشم و میگم ای کاش . این بار دیگه قصد
دیوونگی ندارم . این بار میخوام عاقل باشم و به خودم و
تمام دیوونگی هام بخندم . سرم خیلی درد میکنه .

صبح بخیر

میگذره ، بگذره ، بگذره ، غمتون میره .
منم همینطور بودم . کتاب بهتون معرفی میکنم .
نوشتت هاتون هم عالین ♥

گاه دستک خودم میسوم و میغمم از کار...

چند وقتی هست که زندگی اینجا برام کسالت بار شده اما ، راه اومده
رو همیشه به راحتی برگشت . گاهی وقتا یه حرفی میزنی
که باید تا تهش بری . تازگی نمیتونم درست بخوابم . هرچند
قبلا هم از خواب خبری نبود ، اما کابوس هم نمیدیدم . چند
وقتی هست که با صورت عرق کرده و داغ از خواب میپریم
و اتاق رو پر از دود میبینم . اولاً فکر میکردم توهمه اما ،
حالا دیگه باور کردم دود از سرم بلند میشه . ژانت میگه
اگه میخوای شبا بیا پیشم اما ، دیگه مثل قبل اصرار هم
نمیکنه . به تازگی کمی سرسنگین شده و دیگه زیاد باهام
کاری نداره . بهم میگه : هوای سرد اینجا تو رو هم سرد
کرده و دیگه فرقی با آدمای اینجا نداری . آره ، شایدم اون
راست میگه . من سرد شدم . سرد از سرمایی که گاهی تا
مغز استخون هام رو هم میسوزونه . چیزی به کریسمس
نمونده اما ، هیچ تغییر خاصی رو احساس نمیکنم . برنامه
سفر به ایتالیا هم که به کل کنسل شد . انگار که این اروپا
، دیگه اون اروپای سابق نیست . شایدم من این طور تصور
میکنم . چون قبل از اومدن به اینجا تصورات دیگه ای ازش

١١

نیم

نیمت اینجور رفیق

ای باب

۱- آردن با خاطر آسون زنده هستن ... با گرمی اون عشق درونتون رو زنده نگه دارید

بعضی وقتا دود بهتر از برق که از سر پیره

١١
نیمت اینجور رفیق

آردن با خاطر آسون زنده
با گرمی اون عشق درونتون

بعضی وقتا

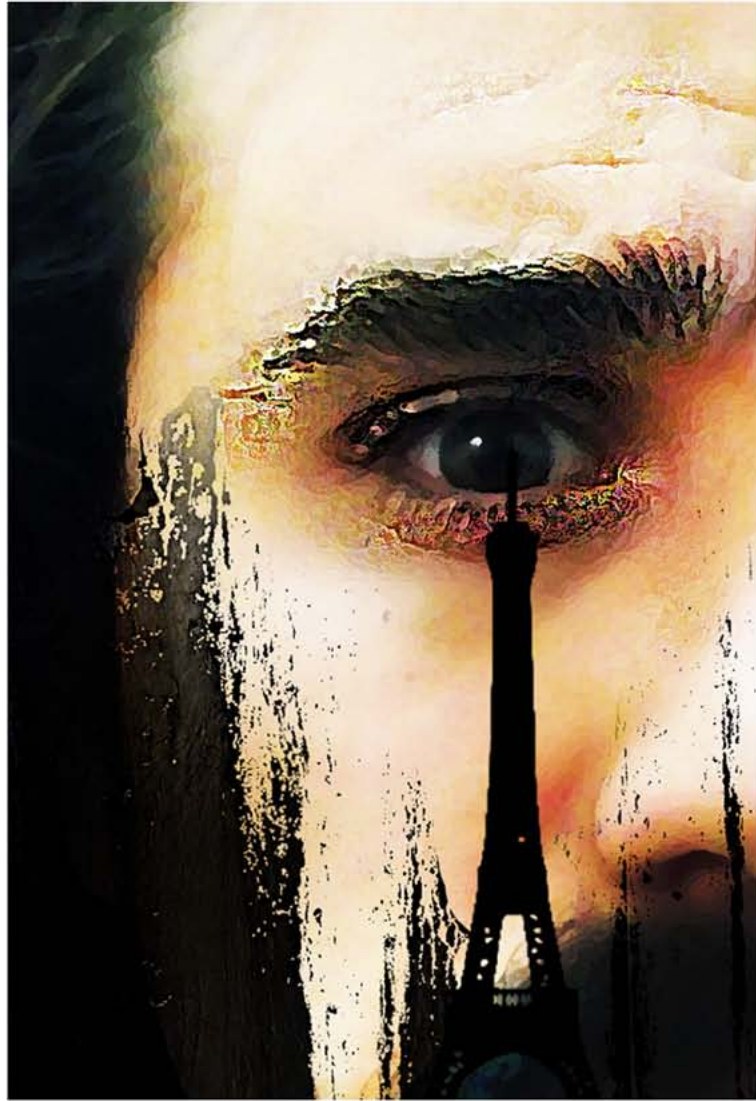
هستی

در باب

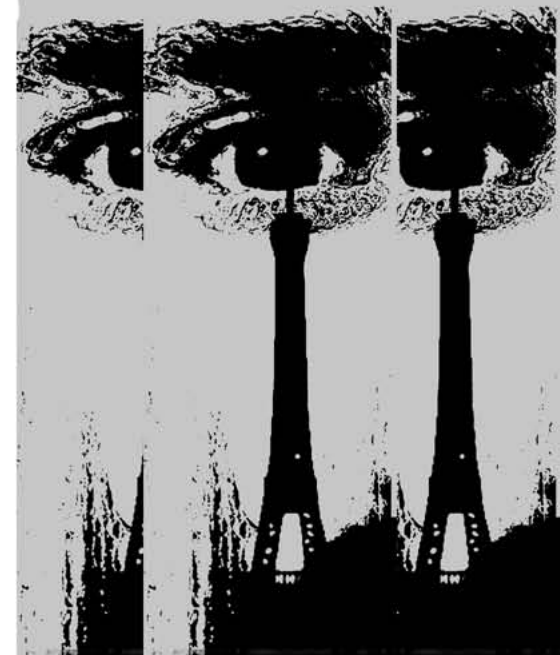
:-)

هستن ...
تقون روزنده نگه دارید

دود بهتر از برق که از سر پیره



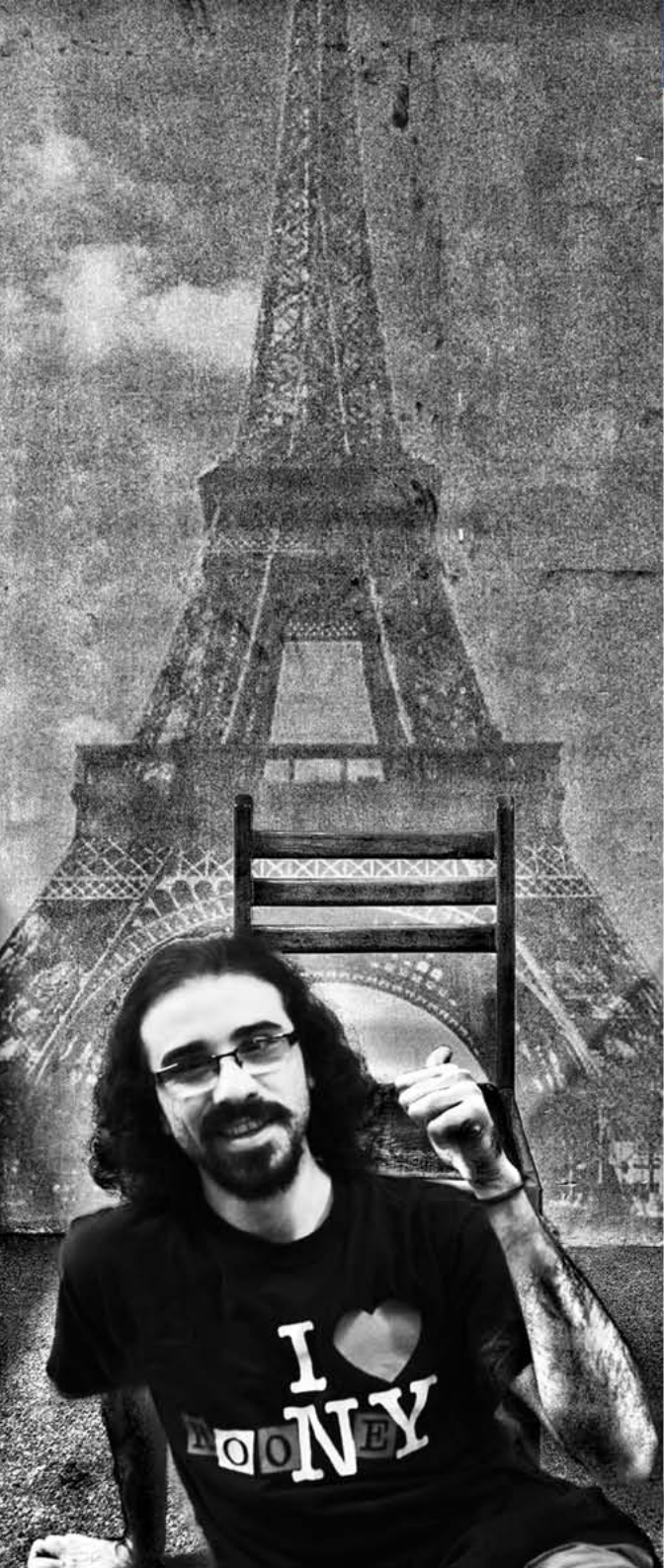
دیگه فیله فست





شیراز عزیزم

رویای کودکیم و همبازی جوانیم . شاید همان مکانی باشی که روز یا شبی ، زیر خاک گرمی برای همیشه آرام بگیرم . امشب ، به تو و تمام آن خاطرات بی پایان بازگشته ام . بدون حضور ژانت ، سعید و حتی شاید خودم . اینجا دیگر نمادی از تمدن نیست تا آرام دهد و هیچکس مانع فریاد های نیمه شبم نمی شود . نه چراغ های قرمز مانع حرکت می شوند و نه حرکت من مانع تحرک کسی . اینجا دلتنگ نمیشوم ، که همه چیز بوی شرقی دارد . حتی لباس های مارک دار و رستوران های شلوغ . حتی کراوات های جشن عروسی . اینجا سلام ها بوی غربت نمی دهد . سفر بی آغازی را شروع کرده بودم که پایانی هم نداشت و امروز خسته تر از همیشه به شهر دیوانه ی خویش پناه آورده ام . در آغوشم بگیر که آفتاب سرد زمستانیت را نیز دوست دارم .



سفر خوبی بود .
خوشیهای آنمه .
خوش گذشت



سفر خوبی بود . همراه با دوستان جدیدی که برایم
مایه دلگرمی و آرامش بودند . دوستانی از تمام نقاط دنیا و شاید
تنها از همین دهکده کوچک خودمان زمین .
این اواخر تنها غم بود و غم . پنج قسمت آخر را تنها برای
دل خودم نوشتم . خواندم و اشک ریختم . این سفر
از ابتدا هم پایانی نداشت . باز هم اگر سفری طولانی رفتم
شما را با خودم خواهم برد . روز همگی بخیر .

و سفر همیشه ادامه دارد



با تشكر از

خانواده عزيزم

FaceBook & Mark Zuckerberg

Amin Baharjoo

Amir Zare

Ali Attaran

Ali Teimouri

Ali Zamansani

Atefeh Pourali

Armin Afifi

Babak Araste

Bahar Miveh

Bahar Rahman Nejad

Behin Est

Esmaeil Bahrehvar Esi

Elham Qorbanee

Faeze Khabbaz

Faezeh Musavi Nezhad

Farshid Asgari

Ghazaal Sfv

Hamid Zarei

Ida Zati

Jalal Hashemi

Kamal Kalantar

Kimia Togha

Llyod Banaeian

Loolivazione Sono

Mahnaz Barideh

Mahsa Javidi

Majid Dahesh Moghaddam

Masoomeh Moosavi

Marjan Mirzayi

Maryam Banaeian

Maryam Beigzadeh

Maryam Hasan Pour

Maryam Jafari

Maryam Khatibi

Marziye Banaiyan

Mehdi Attarzadeh

Mehdi Azizzadeh

Milad Nazari

Milad Vattani

Mina Bavali

Mina Hemmati

Mina Majd

Mohamad Sadegh Zarjooyan

Mohammad Gourangi

Mohammad Khadem Sadegh

Mohammad Seifikar



Shahrzad Sa
Shokoufeh Fallah
Sima Dehghan Rad
Soha Ajm
SoHi HaGh
Soran Tavanaei
Yasaman Meshksar
Zohreh Sourghali

تینا قاف

سجاد علی پورحیدری

شریف عرفان

مه مد

هنر شیراز- گروه دانشجویی

و تمام آنهایی که در این راه

یاریم کردند

...

Mohammad Shirzad
Mohsen Zare
Morteza Mahallati
Najmeh Jokar
Naser KShahi
Narges Jokar
Narges Khabbaz
Negar Zebarjad
Nima Shaieste
Omid Darvishi
Oveys Harati
Paany Ht
Parastoo Khoshhesab
Paria As
Parisa Ghasvarian
Raziyeh Moezzi
Sahar Seyyednezhad
Sajad Roshani Salar
Samad Daneshmand
Sara Ahmadi
Sara Ghaderi
Sareh Banaeian
Shaghayegh Hashemi
Shahab Siavash

تجربه نوی بود در نوشتن ،
همزمان با انتشار آن در دنیایی
مجازی به نام Facebook که
درسهای تازه ای برایم داشت .
سفر را برای دلم شروع کردم
و برای دوستانم به پایان بردم .
دوستانی که من نماینده بسیاری
از آنها در این سفر بودم .
دوستان خوبی که با نوشته هایم
زندگی کردند و من با تشویق
هایشان مشتاق تر به نوشتن
شدم ...

hansa